

تکمله:

منطق عقلی جدید
و نظریه‌های سازمانی

در فصول پیشین انواع نظریه‌های سازمان و مدیریت مورد بررسی و مذاقه قرار گرفتند و کم و کیف آن‌ها شرح داده شد. اما شاید برای خواننده باریک‌بین این پرسش پیش آمده باشد که این نظریه‌ها بر پایه چه نوع ارزش‌ها و چه نحوه تعقلی شکل گرفته و سازمان‌یافته‌اند. از این رو، در بخش انجامین کتاب برای پاسخ به این پرسش و به عنوان تکمله منطق عقلی جدید را نقد و آثار آن بر نظریه‌های سازمان و مدیریت را بررسی می‌کنیم.

با نگاهی کاوشگر به نظریه‌های سازمانی در می‌یابیم که این نظریه‌ها بر منطقی استوار شده‌اند که سودبخشی، عملی و مفید بودن از ارکان اساسی آن‌ها به شمار می‌رود و شاخص اعتبارشان محسوب می‌شود. بدین ترتیب، نظریه‌های سازمانی با تکیه بر تعقل ابزاری، که از خصوصیات بارز علوم اجتماعی در باختر زمین است، توصیفی محدود و نارسا از پدیده‌ها به دست می‌دهند و تنها هدف کاربردی بودن و مفید واقع شدن را دنبال می‌کنند. نکته جالب آن است که این نارسایی و نقص و این نگرش یک‌بعدی تاکنون موجب بسیاری از موفقیت‌های عملی و کاربردی نظریه‌های سازمانی بوده است. با وجود این توفیقات ظاهری، دید ژرفانگر به خوبی تشخیص می‌دهد که نظریه‌های مذکور ناقص و نارسا هستند و به همین جهت، آثاری مخرب بر زندگی اجتماعی بشر و سازمان‌های اجتماعی برجای گذارده‌اند.

البته این نخستین بار نیست که نظریه‌های عملی موفق مورد استفاده قرار می‌گیرند و به داشتن نقص و کاستی متهم می‌شوند. نیم قرن پیش، **لرد کینز** دریافت که توسعه و پیشرفت اقتصادی برخاسته از حرص و آز، میل به رباخواری و مال‌اندوزی است و این‌ها همه مسائلی بودند که او نادرست و ناشایست می‌شمرد. در عین حال، او اذعان داشت که این عوامل تنها عوامل هدایت‌کننده در تنگناهای اقتصادی و نیز راه‌گشای پیشرفت‌اند. در چنین شرایطی، انسان باید به خود بقبولاند که انصاف، نیکی و عدالت عین زشتی، و حرص و آز و بدی عین خوبی است، چرا که آن زشتی برای ما مفید است و این خوبی برای ما فایده و ثمری ندارد.

امروزه در مقوله نظریه‌های سازمانی نیز همان نظریه کینز جاری است و گروهی بر این اعتقادند که باید خرده‌جویی از نظریه‌های سازمانی را موقوف کرد، زیرا اگرچه نظریه‌های مذکور ضعف‌هایی دارند، در حال حاضر مؤثر و ثمربخش، و به همین علت خوب‌اند و باید ضعف‌ها و نقص‌هایشان را نادیده بگیریم و عین درستی بدانیم. به عبارت دیگر، باید وانمود کنیم ضعف و نقصی که بازده عملی دارد، ضعف و نقص نیست و دقت نظری که فایده عملی ندارد، عین زشتی و نقص است.

اما سرانجام زمانی فرا خواهد رسید که ما طلیعه آن را در عصر حاضر مشاهده می‌کنیم؛ انسان ضرورت اقرار به کاستی نظریه‌های سازمانی را احساس خواهد کرد و در پی یافتن راه چاره‌ای به تکاپو خواهد افتاد. سرانجام متوجه خواهیم شد که با کاربرد نظریه‌های متداول سازمانی تمامی نیرو و توان روانی و جسمانی فرد در سازمان، مصروف مواجهه با تنش‌های ناشی از این خودفریبی شده است و این فشار روانی آنچنان او را تحلیل می‌برد که از توفیق واقعی بازش می‌دارد و از جامعه انسانی و ارزش‌های آن دورش می‌سازد. در این حالت با شناختی که از نظریه‌های سازمانی حاصل می‌شود، مقبولیت گذشته آن‌ها از دست می‌رود و استحکام و قدرت آن‌ها کاستی می‌پذیرد؛ و بدین ترتیب، به تدریج سستی و خامی آن‌ها موجب می‌شود تا توان عملی و کاربردی آن‌ها نیز از میان برود یا بسیار کاهش یابد.

به طور خلاصه، اتکای نظریه‌های سازمانی بر تعقل ابزاری، که از ویژگی‌های نظام تولید و بازار در کشورهای پیشرفته صنعتی است، موجبات شکست آن‌ها را در بلندمدت فراهم خواهد ساخت و بر صاحب‌نظران این رشته فرض است که تعقل جوهری یا ارزشی را اساس نظریه‌های سازمانی قرار دهند و بکوشند تا بر این پایه نظریه‌هایی مستحکم ارائه کنند.

منطق عقلی یا اندیشه‌ای حسابگرانه :

در اعصار کهن، منطق عقلی به نیروی درآکه‌ای در درون فرد اطلاق می‌شد که او را قادر می‌ساخت تا میان خوب و بد و درست و نادرست تمیز قائل شود و به زندگی فردی و اجتماعی خود انتظام بخشد. همچنین منطق عقلی در فرد، واقعیتی مستقل در نظر گرفته می‌شد که قابل تحول به پدیده‌ای اجتماعی یا تاریخی نبود. در آن زمان تعقل دارای جنبه اخلاقی بود و ماورای ضرورت‌های مادی، بیعتی با معیارهای ارزشی داشت.

در دوران معاصر منطق عقلی به مفهومی خاص و به عنوان اندیشه‌های حسابگرانه و فایده طلب مطرح شد. **توماس هابز** منطق عقلی را به محاسبه نتایج و پیامدهای یک امر تعبیر کرد و برای آن نقشی جزئی و خاص قائل شد. مفهوم جدید منطق عقلی به تدریج کاربردی عام پیدا کرد، به طوری که در عصر حاضر در مقامی متضاد با آمال و عواطف درونی انسانی مطرح شد و ضد تعقل بودن شعار کسانی گشت که داعیه انسان‌گرایی دارند. در حالی که تعقلی که اینان بر ضد آن سخن می‌رانند مفهومی مسخ شده و ناقص است و در برگیرنده مفهوم کلی تعقل نیست. برای مثال، **سایمون** از تعقل‌گرایی به عنوان ابزاری مؤثر و مفید در تحقق اهداف نام می‌برد و کیفیت‌های درونی انسان را در آن دخیل نمی‌داند. به زعم وی، مسئله مصلحت و خیر انسان یا جامعه جایی در تعقل ندارد. انسان نباید در سازمان به ماهیت ارزشی و اخلاقی اهداف بپردازد، بلکه باید به عنوان موجودی حسابگر در پی تحقق آن اهداف باشد، زیرا سعادت او در رسیدن به اهداف مذکور است. از نظر سایمون هرگونه عملی که هماهنگ با این نحوه تعقل باشد مجاز است و غیر از آن را نباید به هیچ‌وجه تحمل کرد. به عبارت دیگر، جز ارزش‌های اقتصادی عملی ارزش‌های دیگری در دایره سازمان راه ندارند. با چنین توصیفی از تعقل، واضح است که چرا برخی دیگر از نویسندگان، انسان خودیاب را در مقابل انسان عقلایی قرار داده‌اند. از نظر آنان عقلایی بودن حسابگری و اندیشیدن ابزاری و بازاری است. بنابراین با خودیابی و کمال انسانی متفاوت و متعارض است. این گروه ناخودآگاه به پذیرش اصلی تن داده‌اند که از پایه و بنیان سست است. آنان غافل مانده‌اند که تعقل به مفهوم اصیل و واقعی خود هیچ‌گونه تضادی با انسان‌گرایی و عواطف انسانی و خودیابی وی ندارد و تقابلی را به وجود نمی‌آورد، آنچه ایجاد تضاد می‌کند، تعقل ابزاری یا تعقلی است که با دیدی محدود صرفاً به نتیجه و فایده امور التفات دارد. تغییر مفهوم منطق عقلی، خوبی را به صورت عملی بودن، درستی را به معنی مفید بودن و اخلاقی را با معیار نتیجه‌بخش بودن بیان می‌دارد. و این شمای کلی تفکرات غالب نویسندگان و نظریه‌پردازانی است که کوشیده‌اند تا جوامع را صرفاً برای پیشرفت در زمینه‌های عملی و کاربردی مرجح شمرند و نظریه‌هایی را ارزشمند بدانند که مفید فایده عملی‌اند. انتقاد اساسی به چنین طرز فکری، استفاده نادرست از مفهومی است که در گذشته‌های دور وجود داشته، ولی اکنون به صورتی مسخ‌شده و ناقص به کار گرفته شده است.

در این جا به برخی از نظرات نویسندگان که در زمینه منطق عقلی جدید مطالبی را ذکر کرده‌اند اشاره و دیدگاه‌های آنان در این مورد بررسی می‌شود.

نظریات ماکس وبر در زمینه منطق عقلی:

زمانی که ماکس وبر تحقیقات خود را آغاز کرد، منطق عقلی خصوصیت قدیمی خود را که نقطه اتکای نظم امور فردی و اجتماعی بود از دست داده بود. از زمان **هابز** تا **آدام اسمیت** و علمای جدید علوم اجتماعی، منطق عقلی به صورتی جدید مطرح شده بود و به جای آن که مرجعی برای درک و نظم زندگی بشری باشد، در قالب معیاری برای بهره و منفعت، و ابزاری برای رفع نیازها و حوائج جسمانی آدمی در آمده بود. از سوی دیگر، در عصر روشنگری کسانی چون مارکس تاریخ را به جای انسان حامل منطق عقلی قرار دادند و این ویژگی را که متعلق به بشر بود، از وی گرفتند.

در چنین شرایطی، ماکس وبر شخصیتی نادر و متفکری یگانه است. او نظرات ابراز شده در مورد منطق عقلی در جامعه جدید را نمی‌پذیرد و تلاش می‌کند تا مفهوم واقعی تعقل را بیان دارد. بر خلاف نظریاتی که در مورد ماکس وبر ابراز شده و او را یکی از مدافعان سرسخت تعقل ابزاری در جوامع تولیدمدار قلمداد کرده‌اند، و اگرچه او در تحلیل‌های کاربردی خود تعقل ابزاری را به عنوان مؤثرترین استراتژی برای توسعه و پیشرفت مادی و صنعتی قلمداد کرده است، ولی این بدان معنی نیست که وی تنها شیوه ممکن را در این نحوه تعقل دیده است. او به مسئله از دید کارکردی می‌نگریسته و هیچ‌گاه موضوعی بنیان‌گرا در این زمینه نگرفته است. در حالی که **آدام اسمیت** بدون توجه به ناپایداری و موقتی بودن منطق بازار آن را به عنوان اصلی کلی مطرح می‌سازد و در نظریات خود بدان کلیت می‌بخشد. **ماکس وبر** تعقل ابزاری در ساختار بوروکراسی به عنوان منطقی مناسب برای جوامع سرمایه‌داری می‌پذیرد، اما آن را اساس و پایه کلی نمی‌داند. اقتصاد خالص و تجارت آزاد، به زعم او واقعیتی طبیعی نیست و کسانی که می‌کوشند آن را به عنوان ضرورتی اخلاقی، و آرمانی هنجاری بیان کنند و مخالفان آن را ابله تلقی می‌کنند، راه خطا می‌روند. تعقل ابزاری در جامعه بازاری تعقلی مناسب و مفید است، اما نباید آن را شیوه مطلق تفکر بدانیم و تعقل جوهری یا ارزشی را از نظر دور بداریم.

وبر از دو نوع تعقل نام می‌برد: یکی تعقل ارزشی و دیگری تعقل کاربردی. این تقسیم بندی نشان‌دهنده آن است که او بر خلاف سایر معاصرانش، تعقل ابزاری را تنها منطق عقلی نمی‌داند. وبر تعقل ابزاری را تعقلی می‌داند که به نتایج نظر دارد و به دنبال بازدهی است. از این رو عقلایی بودن بر راه‌های مقتضی برای نیل به هدف دلالت می‌کند و در بوروکراسی به معنای کارایی است. اما تعقل ارزشی یا جوهری بدون توجه به نتایج و موفقیت یا شکست عملی، راهنمای انسان در روابط و رفتارهای اوست. بوروکراسی بر اساس تعقل ابزاری شکل گرفته که در متن جوامع بازارمدار، ساختاری موفق است. ولی این بدان معنا نیست که وبر تنها بر تعقل ابزاری تأکید می‌ورزیده است. او بر چنین تعقلی با تردید و بدبینی می‌نگریسته و کسانی که تصویری خلاف این نظر دارند، آنچه را او خوب به اقتضای شرایط قلمداد کرده است اصل کلی پنداشته و راه خطا پیموده‌اند. در واقع تحقیقات وبر بر محور تعقل ابزاری انجام پذیرفته است. اما او همواره به عوارض این نوع تعقل آگاه بوده است. هنگامی که می‌گوید: «دنیای متخصصان، دنیای بی‌روح و بی‌احساس با آدم‌هایی بدون قلب و عاطفه» است، به خوبی می‌توانیم نظر وی را نسبت به تعقل ابزاری دریابیم. به هر حال، وبر در دورانی می‌زیست که تعقل ابزاری جایگزین تعقل ارزشی و معیار اصلی امور سیاسی و اجتماعی شده بود و بنابراین او نیز نظریات و تحقیقات خود را بر چنین تعقلی استوار ساخت.

کارل مانهایم و منطق عقلی:

کارل مانهایم به وضوح تحت تأثیر نظرات وبر در زمینه منطق عقلی بوده و کوشیده است تا وجه تمایزی بین تعقل جوهری و تعقل ابزاری به دست دهد. او تعقل ارزشی یا جوهری را عملی ذهنی می‌داند که با بصیرت و آگاهی روابط بین وقایع را در موقعیت‌های معین آشکار و روشن می‌سازد. به عبارت دیگر تعقل جوهری عبارت است از عمل اندیشه انسانی که بر روابط موجود بین وقایع در یک موقعیت معین پرتو می‌افکند، و به آدمی قدرت قضاوت و داوری می‌بخشد و آزادی او را متبلور و محقق می‌سازد. این نوع تعقل به انسان قدرت انتخاب می‌دهد و او را وجودی مستقل و صاحب اختیار می‌سازد. همچنین این نوع تعقل اساس و پایه‌ای را برای زندگی توأم با مسئولیت و منطبق بر اصول اخلاقی فراهم می‌آورد. در مقابل، تعقل ابزاری تعقلی است که در هر عمل و رویدادی به دنبال هدفی خاص است و نتیجه و فایده‌ای را دنبال می‌کند.

مانهایم معتقد است تعقل ابزاری انسان را از توانایی‌های داوری و شناخت محروم می‌سازد و قدرت انتخاب و اختیار را از او سلب می‌کند و بدین جهت در زمینه اخلاقیات ضایعه‌آفرین است. او با توسعه صنعت و سازمان، توانایی نقد و قضاوت انسانی را در حال نزول می‌بیند. در جوامع اولیه اگر تعقل ابزاری وجود داشت، در دایره‌ای محدود عمل می‌کرد. اما در دنیای جدید و عصر ما این نوع تعقل تمامی زندگی انسان را احاطه کرده و برای انسان امروز، هیچ راهی جز وانهادن اختیار و قدرت قضاوت به جای نگذاشته است. اختیار تعبیر و تفسیر و داوری در مورد وقایع از انسان سلب شده و وی آنچه را که در این زمینه‌ها بر اساس تعقل ابزاری به وی القا می‌کنند انجام می‌دهد. مانهایم مدعی است که در عصر ما توسعه تکنیکی و اقتصادی با نزول اخلاقیات همراه است و این امر غفلت از تعقل ارزشی در مقابل ابزاری را نشان می‌دهد. البته نظر مانهایم آن نیست که تعقل ابزاری از قلمرو جامعه به کنار نهاده شود، بلکه مقصود وی توجه دادن به این نکته است که در تصمیم‌گیری و انتخاب صرفاً نباید متکی به تعقل ابزاری شویم و موضوعی عمل‌گرا اتخاذ کنیم. او در پی آن است که راهی بیابد تا جوامع صنعتی از آن طریق بتوانند بر مشکلات خود فائق آیند. البته مانهایم با وجود تجزیه و تحلیل‌های دقیق و به حقی که در مورد انسان در جامعه صنعتی امروز به دست داده، در ارائه نظریاتی که بر اساس تعقل ارزشی بنا نهاده شده باشند، کار عمده‌ای انجام نداده است.

ماکس هورکهایمر و تعقل:

هورکهایمر، از اعضای مکتب فرانکفورت، بر این باور است که تعقل در زندگی انسان باید نقشی اخلاقی و ارزشی داشته باشد. به زعم او، در عصر ما سازمان‌ها برای نیل به اهداف خود تلاشی مهارگسیخته را آغاز کرده‌اند و در این راه انسان به صورت برده‌ای در آمده و آزادی او به هیچ انگاشته شده است. در حالی که اعصار پیشین، تعقل چنین نقشی در زندگی انسان نداشت، بلکه تأکید آن بر اهداف بود نه بر ابزار، و جنبه اخلاقی آن مقدم بر جنبه‌های کاربردی بود. بنابراین نظریه‌هایی که بر چنین تعقلی بنیاد می‌شدند، سعی بر هماهنگی و

توازن رفتارهای آدمی داشتند، خیر بشری را جستجو می‌کردند و مسئله سرنوشت و سرانجام انسان را پی می‌گرفتند. هورک هایمر چنین تعقلی را در نظم دادن به حیات انسانی اساس و پایه‌ای ضروری می‌پنداشت. در عصر روشنگری تعقل جوهری کنار نهاده شد و فکر و اندیشه به ریاضیات، کیفیات به کمیات، مفاهیم و تصورات به فرمول‌ها و روابط کمی، و حقیقت به فراوانی آمار تحول یافت. تعقل به قدرت سازگاری انسان و تطبیق پذیری او تعبیر، و تفکر وی تکرار بی‌معنای یک سلسله القائات شد. از دیدگاه این عصر، دنیا مکتوبی است که به زبان ریاضی نوشته شده و به این زبان هم قابل مطالعه و بررسی عینی است. ریاضیات معیار فهم و درک دنیاست و آنچه قابل تبیین کمی و عینی نباشد باید به کنار نهاده شود.

جدایی تعقل جوهری از حیات انسان در عصر ما با تغییرات و دگرگونی‌های زبانی نیز همراه بوده است. زبان به صورت ابزاری در خدمات ماشین عظیم تولید درآمده و هر جمله‌ای که نتواند نقش مولدی در این دستگاه داشته باشد، بی‌معنا قلمداد می‌شود. لغات و واژه‌ها اگر نتوانند برای مقاصد عملی و کارکردی به کار روند، در مظان بی‌معنی بودن قرار می‌گیرند. حقیقت فی‌حد ذاته بی‌معناست، مگر آن که فایده‌ای بر آن مترتب باشد.

این دگرگونی زبانی در جریان تطبیق و سازگاری انسان در نظام صنعتی جدید رخ داده است. انسان امروز هویت خود را به تدریج از دست داده؛ قدرت استفاده از تفکر و اندیشه از او سلب شده است. انسان امروز در اسارت سازمان، به صورت موجودی تنها درآمده که توان تعالی و دستیابی به مقام والایی را که در خور اوست، از کف داده است. هورک‌هایمر در کتاب خود تحت عنوان **کسوف تعقل و استدلال**، بر این نکته اصرار می‌ورزد که بزرگ‌ترین رسالت تعقل و استدلال در عصر ما آن است که ناتوانی و نقص تعقل ابزاری را به عنوان منطق عقلی بیان کند و اعلام دارد.

انسان به تدریج معیارهای مطلق عمل اخلاقی و ضابطه‌های زندگی را از یاد برده است. او خود را از این قیود رها کرده و آزاد کرده است و هیچ ضابطه‌ای را جز «خود» پذیرا نیست. این استقلال، او را نسبت به زندگی انفعالی کرده است. حسابگری انسان، انتخاب‌ها، اعمال و رفتار و تفکر او را، که قبلاً بر اعتقاد به حقیقت غایی استوار بود، بی پایه و اساس ساخته است. آدمی موجودی انطباقی پذیر، و از تعقل جوهری عاری شده است. اقتصاد و نیروهای اجتماعی به صورت نیروهای طبیعی کوری درآمده‌اند که انسان برای بقا باید خود را با آن‌ها سازگار و از آن‌ها تبعیت کند. در نتیجه، امروز از یک سو، با انسانی مواجهیم که همه جوهر انسانی خود را از کف داده و تمامی تلاش او استفاده از طبیعت صرفاً برای بقای مادی خویش است، و از سوی دیگر، با طبیعتی خالی و تهی روبرو شده‌ایم که تماماً مادی است و برای بقا باید بر آن‌ها تسلط یابیم.

یورگن هابرماس و تعقل:

هابرماس نیز ضمن وقوف بر بی‌التفاتی در مورد تعقل ارزشی، تلاش بر این دارد که با اتکا به نظریات کانت، نظریه اجتماعی خاصی مبتنی بر تعقل جوهری ارائه دهد. این تعقل ذهن آدمی را از تفکر کلیشه‌ای و جزم و جمود، که از خصوصیات دنیای کنونی شده است، نجات می‌دهد و به او آزادی اندیشه می‌بخشد. او علوم را بر اساس اهداف معرفتی، که دنبال می‌کنند، تقسیم‌بندی می‌کند. در یک سوی این تقسیم‌بندی، علوم طبیعی با هدف شناخت و کنترل فرایندهای عینی طبیعت قرار دارند و در سوی دیگر، علوم جای دارند که هدف آن‌ها ارتقای آزادی اندیشه انسانی و استقلال اخلاقی اوست. او می‌کوشد تا در این دسته اخیر، علم‌الاجتماعی را بنا نهد که با علوم اجتماعی امروزی، که الگوهای علوم طبیعی را پذیرفته‌اند، متفاوت باشد. در جوامع صنعتی، منطق تعقل ابزاری، که هدف آن کنترل طبیعت است، باعث توسعه مادی شده و از این رو، بر تمامی جنبه‌های حیات آدمی سلطه پیدا کرده و حتی در زندگی شخصی او نیز نفوذ یافته است. انسان امروز اسیر تعقل ابزاری، و ارتباط آزاد او با دیگران و تفکر مستقل وی محدود شده است. **هابرماس از دو نوع عمل نام می‌برد: یکی عمل ابزاری و دیگری عمل مراوده‌ای.** در عمل ابزاری، انسان برده قوانین فنی است و ضوابط عملی به او تحمیل می‌شوند؛ اما در عمل مراوده‌ای، فرد بدون فشار و اجبارهای خارجی با ارزش‌ها و هنجارهای خود با دیگران ارتباط متقابل برقرار می‌کند. در جامعه صنعتی امروز عمل ابزاری حاکمیت یافته و عمل مراوده‌ای و آزاد به حداقل کاهش یافته است؛ در حالی که عمل ارتباطی جوهر زندگی اجتماعی و معنی‌بخش حیات انسانی است. دنیای صنعت و سرمایه عمل ابزاری را اصل متعارف قرار داده است و رفتاری بر خلاف

آن را مجاز نمی‌شمرد. برای غلبه بر این شرایط نابهنجار باید نظریه‌ای را ساخت که عمل مرادده‌ای یا به عبارت دیگر، تعقل ارزشی را اساس و پایه قرار دهد و هدف آن آزادی و تعالی انسان باشد.

تعقل از دیدگاه اریک وگلین:

وگلین ۵ قرن اخیر تاریخ غرب را دوران فرهنگ زدایی انسان می‌نامد، دورانی که در آن تعقل به مفهومی نادرست تعبیه شده و پایه نظریه‌های اجتماعی قرار گرفته است. بدون اتکا بر تعقل هیچ‌گونه نظریه اجتماعی قابل ارائه نیست و برای نیل به چنین هدفی باید از ارسطو و افلاطون مدد گرفت. جامعه عقلایی و منطقی چیزی نیست مگر همان جامعه مطلوب و فاضله‌ای که فیلسوفان کهن به دنبال آن بوده‌اند. از نظر وگلین نظریات ارسطو و افلاطون جنبه گذرای تاریخی ندارند و اکنون هم می‌توانیم از آن‌ها بهره جوییم و به عنوان الگویی کلی از آن‌ها استفاده کنیم. البته این بدان معنا نیست که به صورت جزمی دنباله‌روی آنان شویم، بلکه نظر وگلین آن است که الگوهای مورد نظر این فیلسوفان را به عنوان چارچوب‌های معتبر فرا راه خود قرار دهیم. افلاطون خود در این زمینه بسیار حساس بوده است و الگویی واحد را برای جامعه خود پذیرفته، بلکه الگوهای انعطاف‌پذیر را مطرح کرده است و هر کدام در شرایطی خاص مطلوب بوده‌اند.

در این جا بی‌مناسبت نیست خصوصیات جامعه مطلوب را به اختصار بیان کنیم. اول این که، جامعه مطلوب جامعه‌ای است که در آن نیروی منطقی و تعقل نیروی غالب در ذهن مردمان باشد. البته تعقل ارزشی هیچ‌گاه ویژگی جامعه نیست، بلکه خصوصیت ذهن آگاه اهل جامعه است. این تعقل موجب می‌شود تا فرد بر تمایلات ناپسند خود فائق آید و تعالی پیدا کند.

دوم، جامعه مطلوب جامعه‌ای سلسله مراتبی است. اگرچه انسان‌ها به عنوان موجوداتی عقلایی به طور بالقوه برابرند، در عمل گروهی هستند که توان و استعدادی برتر از دیگران دارند و در مقابل تنش ناشی از حیات تعقلی، مقاومتی بیشتر از خود نشان می‌دهند. اینان شایسته مقام هدایت جامعه هستند. وگلین از ابراز این نظر، که در عصر حاضر احساس دموکراسی احساسی اشتباه و توأم با خطاست، احتراز نمی‌جوید. برابری بی‌قید و شرط با حیات تعقلی، که محور جامعه‌ای مطلوب است، منافات دارد. در جامعه مطلوب باید تفاوت‌های بین مردمان پذیرفته شوند و سلسله مراتبی بین آن‌ها به عنوان پیامد قدرت افراد در تحمل حیات عقلایی مشروعیت یابد. به عبارت دیگر، ثروت، نژاد، موقعیت یا جنسیت هیچ یک معیار برتری انسان‌ها بر یکدیگر نیستند و زندگی عقلایی است که نقشی تعیین‌کننده دارد.

سوم، مطلوب بودن جامعه‌ای با شرایط حاکم بر آن جامعه ارتباط دارد. عواملی چون جمعیت، وسعت، منابع، و غیره همگی در تناسب و توازن جامعه مؤثرند. و سرانجام جامعه مطلوب، ابدی و ازلی نیست و نباید آن را بهشت روی زمین پنداشت. امید به جامعه آرمانی و کامل، امیدی پوچ و بی‌اساس است. جامعه آزاد آنچنان که هگل و مارکس وعده می‌دهند، از نظر وگلین وعده‌ای دروغین است.

به طور خلاصه وگلین در جامعه‌ای که محور اصلی آن تعقل است به دنبال انسان‌هایی است که ارتباط و مرادده‌ای معقول با یکدیگر دارند. او انسان‌هایی را که در جامعه معاصر در تعقل ابزاری، تحلیل رفته‌اند و تعقل ارزشی و جوهری را نمی‌شناسند انسان‌هایی مسخ شده می‌داند. او نیز از تعقل جوهری و ارزشی به عنوان اساس اعتلای فرد در جامعه نام می‌برد و فراموشی آن را ضایعه‌ای بزرگ در عصر حاضر قلمداد می‌کند.

نویسندگان دیگری نیز بر تعقل جوهری و ابزاری و نقش آن‌ها در سازمان و مدیریت اشاره کرده‌اند که در آن میان می‌توانیم از **نیکوس موزلیس** نام ببریم. وی مسئله عمده جامعه امروز را افزایش قدرت سازمان‌ها در مقابل آزادی انسانی می‌داند. به زعم او آزادی و اختیار آدمی در سازمان، موضوعی مهم‌تر از بازدهی سازمانی است. مسئله عصر ما این نیست که چگونه تعقل ابزاری افزایش یابد، بلکه مهم آن است که در مقابل افزایش روزافزون این نحوه تعقل، چگونه حداقل تعقل جوهری حفظ شود و خلاقیت و آزادی انسانی از تهدید سازمان‌های کارا در امان بماند. وظیفه علمای مدیریت این نیست که به چه طریقی انسان‌ها را هر چه بیشتر با سازمان هماهنگ سازند، بلکه تکلیف خطیر آنان این است که چگونه از ضایعه ماشینی شدن انسان و مسخ شدن وی جلوگیری کنند. متأسفانه امروزه حل این معضل به فلاسفه و ادبا واگذار شده است و نظریه‌پردازان مدیریت خود را به مسائلی روزمره سرگرم کرده‌اند که مدیران و مسئولان سازمانی برایشان مطرح ساخته‌اند. در حالی که این وظیفه، به هیچ رو، از دوش نظریه‌پردازان مدیریت برداشته نخواهد شد. وظیفه اصلی

آنان است که راه چاره‌ای بیندیشند تا انسان را از تهدیدات سازمانی مصون دارند، از این که انسان به صورت مهره‌ای در ماشین عظیم سازمان در آید جلوگیری کنند و ارزش و اعتبار و مقام اصلی‌اش را به او بازگردانند.

امروزه در سازمان‌ها عقلایی بودن در گرو انتخاب مؤثرترین طریق برای نیل به اهداف سازمانی است. بدین ترتیب، در عقلایی بودن هدف‌های سازمانی مطرح‌اند و هدف‌های فردی اعضای سازمان مدنظر نیستند. به عبارت دیگر، وقتی از سازمان عقلایی نام می‌بریم، بدان معنی نیست که اعضای آن تا آن‌جا که به خواست‌ها و هدف‌هایشان مربوط می‌شود، رفتاری عقلایی دارند. بر عکس، هرچه سازمان عقلایی‌تر و بوروکراتیک‌تر باشد، افراد آن بیشتر به صورت چرخ ماشینی ساده‌ای در می‌آیند که معنی و مقصود رفتارشان نادیده گرفته می‌شود. و این سرانجام سلطه تعقل ابزاری بر زندگی انسان معاصر در سازمان‌هاست، مشکلی که باید برای آن چاره‌ای بیندیشیم.

در جستجوی نظریه‌ای بر اساس تعقل جوهری و ارزشی:

تمامی اندیشمندی که از آنان نام بردیم، به گونه‌ای فقدان تعقل جوهری و ارزشی در زندگی انسان معاصر را بیان داشته و لزوم ارائه نظریه‌های علوم انسانی و اجتماعی بر پایه تعقل ارزشی را گوشزد کرده بودند. اکنون به دنبال آن هستیم که تا آن‌جا که میسر است، چگونگی این جهت‌گیری را در نظریه‌پردازی‌های علوم انسانی و اجتماعی روشن سازیم.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، بیش از دو قرن است که دیدگاه محدود نظریه‌های علمی و استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم اجتماعی و انسانی، موفقیت‌های عملی چندی را حاصل کرده و به همین دلیل، اغلب اذهان را از محدودیت‌ها و نقایص خود غافل ساخته است. اما امروزه ما در آستانه دوره‌ای هستیم که بازده نزولی این طرز تلقی آغاز شده است و بر بسیاری ثابت شده که این نظریه‌ها قبل از آنکه علمی باشند، یک نظر و یک عقیده‌اند. امروزه نتایج تجدد علمی به صورت روان‌پریشی انسان‌ها، نزول کیفیت زندگی، آلودگی محیط و مصرف بی‌رویه منابع محدود جلوه‌گر شده است. و این نشانه‌ها مشروعیت تعقل ابزاری به عنوان تنها تفکر مجاز در جوامع را مورد تردید قرار داده و علمای جامعه‌شناسی را به تفکری مجددانه در این زمینه وادار ساخته است. اگر بتوانیم نظریه‌هایی برای زندگی انسانی بر پایه تعقل جوهری ارائه دهیم، او را در نظم دادن به زندگی‌اش یاری داده و رهنمودهایی برای رشد، تعالی و کمال وی ارائه کرده‌ایم.

برای نیل به چنین هدفی راهی دراز در پیش داریم، اما آنچه در این جا می‌توانیم به عنوان سمت‌گیری‌های مناسب ارائه دهیم از این قرارند:

در جستجوی نظریه‌ای بر اساس تعقل جوهری و ارزشی:

الف) نظریه مبتنی بر تعقل ارزشی برای زندگی انسانی، تلاشی در جهت درک و فهم واقعیت‌های انسانی و اجتماعی است. از آنجایی که تعقل جوهری ماهیت تجویزی دارد، نظریه‌های آن نیز جنبه هنجاری خواهند داشت. در نظریه‌های جوهری به دنبال آن هستیم که معنای واقعی زندگی معقول را بیابیم در حالی که در نظریه‌های ابزاری پیگیر تطبیق دادن انسان با جامعه صنعتی به عنوان زندگی معقول هستیم.

ب) نظریه‌های جوهری در زندگی انسانی سابقه‌ای بس دیرینه دارند و اجزای آن را در افکار و اندیشه‌های علما و فلاسفه و متفکران گذشته به خوبی می‌توانیم پیدا کنیم. بنابراین منابع فلسفی و علمی کهن در این زمینه قابل بهره‌برداری بسیارند. علاوه بر این، از آن جایی که در گذشته مفهوم تعقل به شائبه‌های اقتصاد، تولید، و صنعت آلوده نشده بود، اعتبار و اصالت آن بسیار بالاست.

لازم به یادآوری است لفظ جوهری یا ارزشی برای تعقل مطلوب در دوران معاصر به کار گرفته شده است و علت نیز آن بوده که میان تعقل به معنای جامع و کامل و اصیل آن با تعقل ابزاری وجه تمایزی به وجود آید. نظریه‌های جوهری بر خلاف نظریه‌های ابزاری باید به گونه‌ای تنظیم شوند که کمتر تابع شرایط و مقتضیات خاص، و از جامعیت و کلیت برخوردار باشند.

ج) نظریه‌های جوهری یا ارزشی باید حامل جنبه‌های اخلاقی بشری باشند و از این جهت معیار و ضابطه‌ای اساسی و پایدار برای نظم‌بخشی به حیات اجتماعی انسان خواهند بود.

برای روشن شدن وجه تمایز نظریه‌های جوهری و ابزاری در زندگی اجتماعی انسان در جدول ۱، برخی از خصوصیات این دو نظریه به اختصار بیان شده‌اند.

نظریه‌های ابزاری	نظریه‌های جوهری
الف) معیارهای زندگی اجتماعی انسان از طریق جامعه تعیین می‌شود.	الف) معیارهای زندگی اجتماعی انسان به وسیله عقل و فطرت او شکل می‌گیرد و فرایند اجتماعی شدن (تطبیق با جامعه) در این میان نقشی ندارد.
ب) اقتصاد در تدوین نظریه‌های ابزاری اصل گرفته می‌شود.	ب) اقتصاد در تدوین نظریه‌های جوهری اصل نیست.
ج) جدایی ارزش‌ها از واقعیت‌ها مورد قبول است و تلاش بر آن است که مطالعات و تحقیقات از بعد ارزشی عاری باشند.	ج) جدایی ارزش‌ها از واقعیت‌ها عقیده موهومی است و تحقق آن در تحقیقات میسر نیست.
د) روش‌های علوم طبیعی برای مطالعه انسان و جامعه نیز کافی و رسا هستند.	د) مطالعه انسان و جامعه باید روش‌های خاص خود را داشته باشد که لزوماً با روش‌های مطالعه در علوم طبیعی یکی نیست.

– جدول ۱: برخی از خصوصیات نظریه‌های جوهری و ابزاری –

در زمینه رهیافت جوهری به نظریه‌های سازمانی نیز باید به موارد زیر توجه داشته باشیم:

الف) سازمان‌های اقتصادی و صنعتی، جزئی از سازمان‌های کلی در جامعه هستند و نباید آن‌ها را با کل بافت جامعه یکسان بدانیم. بدین ترتیب در نظریه‌های سازمانی باید مرزبندی‌های این سازمان‌ها مشخص شوند و زندگی فردی از آسیب‌های آنان محافظت شود.

ب) عمل انسان در سازمان‌های اقتصادی و صنعتی امروز تابع قیود رسمی و تعقل ابزاری شده است و در چنین شرایطی از کلیه ظرفیت‌های بالقوه آدمی استفاده نمی‌شود. در نظریه‌های جوهری سازمانی باید در قید و بندهای رسمی تجدید نظر شود و این ضوابط به گونه‌ای طراحی شوند که امکان استفاده از نیروهای بالقوه افراد از روی تمایل، نه اجبار، فراهم آید. در نظریه‌های جوهری سازمانی باید قیودی که برای فعالیت‌های آدمی در نظر گرفته شده‌اند ولی ضرورتی به وجود آن‌ها نیست حذف شوند.

ج) سازمان‌ها باید جایگاهی برای تحقق استعدادهای مختلف انسان در دوران زندگی‌اش باشند. بنابراین، در طراحی سازمان باید به خواسته‌ها و گرایش‌های انسانی توجه، و ساختار سازمان با تمایلات آدمی هماهنگ شود. انسان نیازهایی متفاوت دارد و برای رفع آن‌ها به زمینه‌هایی متنوع و مختلف در سازمان نیاز است. این زمینه‌ها را باید به طور عملی مشخص کنیم و در طراحی سازمان بگنجانیم. در حال حاضر، نظام بازار نیازهای محدودی از انسان را مجاز می‌داند و رفع می‌کند؛ انسان به عنوان نیروی کار باید مطابق ضوابط رسمی عمل کند، و سایر نیازهای او امکان فعال شدن و ارضا را ندارند.

د) جایگاه سازمان باید در کل بافت جامعه مشخص شود و با سایر اجزای آن ارتباط داشته باشد. پیوند و ارتباط متقابل و سازنده سازمان و جامعه، محور اصلی رهیافت جوهری به نظریه سازمان است.

ه) روابط رسمی و قراردادی سازمان‌های امروزی باید به روابط طبیعی و انسانی و نمادین بدل شوند. روابط رسمی از شناخت مکانیکی نسبت به انسان ناشی می‌شوند؛ در حالی که در شناخت واقعی از انسان روابط طبیعی حاکمیت پیدا می‌کنند، مناسبات طبیعی و نمادین بر این اصل استوارند که برای آگاه شدن و ایجاد ارتباط طرقی مختلف وجود دارند که علم یکی از آن طرق است. مذهب، هنر، اسطوره، و تاریخ هر کدام راهی برای آگاهی و برقرار ساختن ارتباطاتند. ارتباطات نمادین که واقعیت‌های اجتماعی در زندگی انسان آن‌ها را ایجاد می‌کند، مستقل از قیود رسمی برای افراد قابل درک‌اند و محمل مسائل غیر رسمی چون دوستی، محبت و صمیمیت، خیرخواهی و

همدردی و... هستند. بدین ترتیب در سازمان‌ها مسائلی که غیررسمی خوانده می‌شوند، باید جزئی از سازمان به شمار آیند و به عنوان بخشی در تضاد و تقابل با سازمان در نظر گرفته نشوند.

همان‌گونه که اشاره شد، ارائه نظریه‌های جوهری بر بنیاد تعقل ارزشی و طراحی نظریه سازمانی بر این مینا کاری ساده و سهل نیست و باید در این راه سعی و اهتمام بسیار به عمل آید. آنچه در این مختصر بدان اشاره رفت، تذکری بر این امر خطیر و هشدار برای شیفتگان نظریه‌های ابزاری بود تا بر نقاط ضعف و نارسایی آن وقوف یابند و در به‌کارگیری آن جانب احتیاط را مرعی دارند. همچنین پیام این تکمله برای اندیشمندان مدیریت و سازمان، تأکید ورزیدن بر طراحی نظریه‌های ارزشی در جامعه کنونی ایران به عنوان یک ضرورت تام است.

